



"عدالت خواهان یا همان ولایت نخواهان..."

شیعه اصالت را به "وجود" می دهد، یعنی همان حقیقت خارجی که در مقام خودش باقی، ثابت و لایتغیر است و بایستی انسان با "رجوع" به آن حقیقت، چگونه بودنش را به لحاظ فردی و اجتماعی تعلیم ببیند و آن معلومات را مبنای چگونه زندگی کردنش قرار بدهد.

به زبان ساده شیعه معتقد است عالم ظاهر بایستی از طریق عالم باطن و حقیقت اداره گردد که این امر یعنی ولایت انسان کامل در عصر غیبت با مقامی تحت عنوان "ولایت فقیه" محقق می گردد، به این صورت که آن فقیه اصلح، امر الله تعالی را که تنها برنامه "رشد" است انکشاف می کند نه "ایجاد" و آن امر را در جامعه جاری و ساری می گرداند که به میزانی که اعضای جوامع پیرامون آن اوامر اندیشه کنند و آنها را اراده کنند، آن جامعه به سعادت و حقیقت نزدیک تر می گردد و خوشبخت می شود، وگرنه دچار "غی" یا همان پوچی و سردرگمی می گردد.

بر خلاف این دیدگاه معقول شیعه، دیدگاه تمدن غرب است که قائل است انسان خودش منبع حقیقت است و حقیقت خارجی و غیبی ای وجود ندارد و اصالت را به "ذهن" می دهد که در حقیقت در اصالت ذهن یا همان "سوبژکتیویته" انسان نیاز به حقیقت خارجی ندارد، بلکه به ذهن خودش یا اذهان دیگران رجوع می کند و به تشخیص خود عمل می کند، حتی اگر خدایی را هم بپذیرد که باشد! در ذهن خودش آن خدای را ایجاد می کند نه اینکه واقعا قائل باشد خدایی در عالم خارج محقق باشد و وقتی به کانت می گویند چنین

باوری معقول نیست، می گوید؛ "من عقل را محدود کردم تا جایی برای ایمان بگذارم"

تمدن غرب مبنایش وهم و ایجاد است، حتی ایمانش را هم به صورت غیر معقول ایجاد می کند نه آنکه غیب عالم را کشف کند و ایمان بیاورد...

فرانسیس بیکن، دکارت و کانت مدام بر این اندیشه اصرار می ورزیدند تا جایی که حتی بعد از چند قرن فیلسوف نسبتاً حقیقت جویی به نام هایدگر که به پوچی تمدن غرب رسیده بود صدایش بلند شد که؛ "چرا چهارصد سال گذشته قلمرو تفکر دکارت شده است؟! و تلاشش یافتن راهی بود برای خلاص شدن تمدن غرب از شر سوژکتیویته..."

هایدگر "مسأله" را خوب درک کرده بود و می گفت؛ "بزرگترین خطری که بشر را درگیر کرده، انفجارات هسته ای نیست، مصایب زیست محیطی نیست، بلکه خطر "فکر نکردن" است..."

از اندیشه های جالبی که مارتین هایدگر داشت و یک قلندری ای کرد و بر خلاف تمدن خودش شورید این بود که می گفت؛ "ما را فقط با مفاهیم آشنا کرده اند، لذا ارتباط حضوری (وجودی) با حقایق را از دست داده ایم" هایدگر درک مسأله را به خوبی انجام داد ولی "حل مسأله" را امام روح الله سلام الله علیه انجام دادند که انقلابی را در نفس خودشان و بعد نفوس جامعه انجام دادند و رفتند به جنگ با سوژه و ایجادات ذهنی، گفتند حکم الله تعالی باید حاکم باشد نه ایجادات ذهنی انسان ها...

امام اصالت وجود را تاکید می کردند تا بشر دچار پوچی نشود و اگر هم شده است راه نجات را بیابد، حتی شوروی و مارکسیست های گیر افتاده در دام سوژه را هم دعوت کردند که ملاصدرا و محی الدین بخوانند تا اصالت وجودی شوند ولی...

این اصالت وجود از همان بدو وجود بوده است ولی جناب ملاصدرا آن را مدون کرده است، چرا که در آن سالها کثرت و ایجادات ذهنی که از بدو شیطان بوده است در حال مدون شدن و در آمدن به صورت یک تمدن بود توسط دکارت و دوستانش!

جناب صدرا دیدند فی الحال که ذهن دارد اصالت پیدا می کند بایستی قیام معقول کنند و اصالت وجود را مدون کنند که بهترین بستر هم فراهم بود یعنی حکومت نسبتاً اهل دین صفویه!

اما با شیطنت آخوندهایی نظیر ملا محمد امین استر آبادی که پدربزرگ اخباری ها بود، صفویه دیدند که ظهور خارجی و اجتماعی اصالت وجود "ولایت فقیه" است نه حکمرانی پادشاهان لذا از صدرای جوان و حکیم حمایت نکردند و اجازه دادن پدربزرگ بی اخلاق اخباری ها! جاهلانه با فتاوی صدمن یک غازش آن بلایا را سر جناب صدرا و خانواده اش بیاورد.

جناب صدرالمتالهین متوجه بودند که پس از قرن ها شیعه دارای حکومت

مستقلی شده است، لذا می خواستند پایه های عقلی و عرفانی که اصل اساسی و مبنای تمام مبانی شیعه است را محکم و استوار کنند ولی امان از پدیده ی بی عقلی با ظاهر دینی! که فقه اکبر را رها کرده بود و از فقه اصغر هم تنها در آبکشی چندبار محل نجاست سالها ممحض شده بود!

چه زیبا حکیم عصرمان که سایه شان مستدام باد فرمودند؛ "فلسفه اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه ی انسان این روزگار می جوید و سرانجام آن را خواهد یافت... فلسفه ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی و شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تامل برهانی و ذوق و مکاشفه ی عرفانی و تعبد و تدین و زهد و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته..."

بعد از آن نظر حکیمانه ی حضرت آقا این توصیف جناب استاد دینانی هم با شکوه است که ؛ "ملاصدرا مانند دریایی بزرگ بود که تاریخ را عوض کرد، زیرا ملتی که فلسفه دارد دین را بهتر می فهمد و در مقایسه اجمالی، دینداری ایرانیان و عربستان سعودی ما را به این نتیجه می رساند که دین ایرانیان از سعودی ها آگاهانه تر است"

وگرنه جلسات "درس هایی از قرآن" در عربستان هم به وفور یافت می شود، ملای استرآبادی هم خوب درس هایی از قرآن می گفت، اصلاً تا صدرای عزیز قاعده ای فلسفی را می گفت زود ملا امین می گفت کجای قرآن نوشته؟! جناب صدرا هم می گفت اینکه هر قاعده یا هر امری را ببینید در قرآن نوشته شده یا نه بعد بپذیرید را کجای قرآن نوشته؟!

که شاه عباس خنده اش گرفت و ملا امین که در گل مانده بود بلند شد گفت من در این جلسه نمی مانم! این جوان احترام مرا نگه نمی دارد... جوان طفلکی فقط سوال کرده بود...

یا شیخ! احرام دگر بند بین چگونه درس از قرآن گفتنی حکیمانه است نه جاهلانه! کدام نوع درس قرآن گفتن انسان را عاقل می کند و تکامل می بخشد؟! نه اینکه صرفاً چند دقیقه ای صرفاً همه به حسب لطیفه ها منفجر بشوند از خنده! البته خنداندن مؤمنین هم ثواب دارد... بگذرم...

جناب صدرا را به انزوا بردند، البته جسمش را نه اندیشه اش را، چرا که اندیشه ای که حَقّه باشد محال است منزوی بشود، جلوه خواهد کرد در "وقتش"...

سالهای سال گذشت از آن عهد و تمدن غرب حسابی جلوه پیدا کرد و شالاپ شالاپ کرد و حالا می خواهد در عهد قاجار به صورت حساب شده وارد ایران عزیز ما بشود، ولی یک مانع بزرگ دارد و آن حکومت پادشاهی و استبدادی قاجار است، لذا بایستی یک پرچمی را بلند کند که ضد استبداد باشد و بهترین شعار در این طور مواقع "عدالت" است...

حقیقتاً هم شعار "عدالت" زیباست، چرا که حقیقتی است فطری و فطرت انسانها به سمت هر امر فطری ای کشش و انجذاب دارد، دقیقاً مانند قرآن کریم یا مانند لاله الاالله محمدرسول الله که اینها هم حقایق فطری است، ولی بایستی مراقب بود، گاهی این جمله در سپاهیان حضرت ختمی مرتبت است، گاهی بر روی پرچم عربستان وهابی، گاهی هم بر روی پرچم جانورانِ داعش!

به هر حال تمدن موهوم غرب می خواهد وارد ایران ما بشود، با تمام قوا و با شعار "عدالت" اما نیاز به سرباز و امربر دارد، چه کسی بهتر از میرزا ملکم خان! پدرش با یکی از دشمنان و رقبای جناب شهید امیرکبیر رفاقت و صمیمیت داشت، یعنی رفیق میرزا آقاخان نوری بود که با همان واسطه از طرف دربار ملکم را فرستادند پاریس برای تحصیل...

بعد از شهادت جناب امیرکبیر، میرزا ملکم را برگرداندند به عنوان یک مهره سیاسی تحت عنوان منورالفکر یعنی روشن فکر که شد مترجم دربار ناصرالدین شاه قاجار...

در ۲۴ سالگی عضو لژ فراماسونری شد و اولین فراموش خانه را با پدرش تاسیس کردند (فراموش خانه جایی بود که سران یهود در آن هم قسم می شدند که هر آنچه آنجا اتفاق افتاد را بیرون آنجا فراموش کنند) راستی مگر فراموش کردن ارادی داریم!؟

بعد مدتی ناصرالدین شاه به ملکم خان مشکوک شد و حکم تبعیدش را داد، اما دوباره آشتی کردند و برگشت.

ملکم خان تماماً مهره غربی ها بود، به شدت هم خوش خدمتی می کرد و به آنها امتیاز می داد، از جمله قرارداد "رویتر" که دلالتش ملکم خان بود؛ قراردادی بود که با یک فرد یهودی انگلیسی به نام جولیس رویتر منعقد شد، که این خبرگزاری رویتر هم بنیانگذارش او بود.

خلاصه ی قرارداد این بود که بهره برداری و استخراج کلیه معادن ایران از جمله زغال سنگ، آهن، مس، سرب، نفت و همچنین بهره برداری از جنگل ها، احداث قنات، راه آهن، ایجاد جاده و تلگراف و... تا مدت ۷۰ سال در اختیار آقای رویتر باشد که به قدری این قرارداد خائنانه و جنایت بود که برخی آن را فروختن یک مملکت! لقب داده بودند ولی باطنش چیزی نبود جز اینکه ایران تحت استعمار انگلیس دربیاید بدون درد و خون ریزی!

هم روس ها اعتراض کردند هم مرحوم آخوند حاج ملاعلی کنی (راستی اگر این گروه های عقده ای و غیر نجیب که تحت عنوان جنبش عدالتخواهی! فعالیت می کنند نوع زندگی و دارایی حاج ملاعلی کنی را می دیدند حتماً او را تکفیر می کردند)

یکی از جنبه های آن قرارداد این بود که در آن روزگار تعداد زیادی از مردم در کار کشت و فروش تنباکو بودند و عمدتاً آن را به ترکیه و هندوستان صادر می کردند ولی با بستن آن قرارداد تمام سودش می شد برای یهود و انگلستان

که با فتوای تاریخی جناب میرزای شیرازی مبنی بر حرمت استعمال تنباکو، آن قرارداد شکست خورد و منعقد نشد، آخر الامر هم میرزا ملکم خان در سوئیس مُرد و وصیت کرده بود جنازه ش را بسوزانند...

راستی جناب میرزای شیرازی که آنقدر حکم و فتوایش نافذ بود چرا حکم به جهاد ندادند؟! حتماً صلاح ندانستن، بگذرم

برگردم به اصل سخن؛ اینها می خواستند با شعار عدالت منویات خودشان را حاکم کنند لذا گفتند حکومت باید "مشروطه" باشد یعنی حکومت قانون نه حکم پادشاه. عوام گفتند عالی است، خیلی ها بدون تفکر و تعقل و بررسی گفتند عالی است، اصلاً شما تا بگویی عدالت همواره مشتری هایی متعصب در پی ات خواهند آمد... شیخ سلیم تبریزی گفت عالی است، آیت الله فلانی گفت عالی است، آیت الله بهمانی گفت عالی است، اکثریت گفتن به به، اکثریت گفتند چه چه...

تا اینکه یک حکیم سترگی به نام شیخ فضل الله نوری قد علم کرد و گفت؛ در اینکه مشروطه و قانون خوب است شکی نیست، عدالت خوب است بر منکرش لعنت، اما این مشروطه مبنایش چیست؟ از کجاست؟ از رجوع به حقیقت یعنی عقل و شرع می خواهد استخراج شود یا تماماً منویات دُول غربی است و ایجادات ذهنی آنان که به دزدی و خیانت و غارت وجه قانونی بدهند؟! نکند از چاله ی استبداد پرت شویم در چاه استعمار!؟

استبداد بد است اما قابل تحمل، ولی استعمار زندگی حیوانی است و رذیلانه... شیخ فضل الله سوال کرد که این مشروطه قرار است "مشروع" باشد یا همان غربی و وهمی، نظیر قرارداد رویترا!؟

پاسخش را ندادند اما به شدت او را تخریب کردند، کلاً غرب گرایان اهل گفتگو و اندیشه ورزی نیستند اما در تخریب مخالفانشان در اوج پرواز می کنند.

به قدری شیخ مجاهد را لقب ضد مشروطه! دادند که خیلی از علمای بزرگ و ساده لوح آن زمان نیز فریب خوردند و شیخ را تفسیق کردند، حتی ادیب الممالک هم هجو او گفت، علی اکبر دهخدا هم بر او تاخت... که توجه به آن وقت تاریخ جانگداز است و البته بیدار کننده...

شیخ مجاهد را مزاحم دیدند، مزاحم اندیشه ی موهوم دکارت و کانت! شیخ را به دار آویختند، نترس و بگو فکر رجوع به حقیقت را به دار آویختند...

قرار بود به هر نحوی که می شود فرهنگ و موهومات غربی را وارد ایران دوست داشتنی ما کنند و برای "توسعه" ی این اندیشه هر سدی را از بین ببرند که برای این کار همواره سربازانی داشتند که قبلاً آنها تربیت کرده بودند، حالا بعد از ملکم خان نوبت یکی از بهترین شاگردانش است که تماماً خود و پدرش تحت تاثیر اندیشه های ملکم بودند، "محمد علی فروغی"

ما نفوذ کرده بود، تمام هم و غمش این بود که اندیشه‌ی کثرت‌گرای غرب در ایران جریان پیدا کند و برای این هدفش از سلاح نرم و پیچیده‌ای بهره می‌برد و آن اینکه به صورت حساب شده و دقیق از باستان‌گرایی و ایرانی‌گرایی استفاده می‌کرد، یعنی توجه خاصی به اسلام‌گرایی ایرانیان نداشت.

متون فاخر ایرانی را به اسم تصحیح "تحریف" می‌کرد و آنچه که ریشه در حقیقت داشت و بستری می‌شد برای رجوع به حقیقت را حذف می‌کرد، به عنوان مثال شاهنامه‌ی حکیم پرور فردوسی حکیم را جوری دست‌کاری می‌کرد که یکبار صدای ملک الشعرای بهار درآمد و نوشت؛ "این ابیات بی پدر و مادر که کنار هم چیده‌ای که دیگر شاهنامه نیست"

یکی دیگر از ادبا نوشت این ظلمی که به شاهنامه فردوسی شد نظیر ندارد... که همان نوع گزینشی در مواجهه با شاهنامه هنوز هم جریان دارد و قلیل ایرانیانی خبر دارند که چه کر و فری کرده است جناب فردوسی در شاهنامه نسبت به اصالت دادن به شیعه؛

بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
فردوسی بر خلاف آنچه در آن عصر مرسوم بوده مدام برای ^{علیه السلام} مولا علی
لفظ "وصی" را استفاده می‌کند؛

منم بنده‌ی اهل بیت نبی ستاینده‌ی خاک پای وصی
شاید همان جریانسازی‌های فروغی بود که یک آیت‌الله را به اشتباه انداخت
تا بگوید؛ شاهنامه آمده تا با قرآن مقابله کند و کذا...

تمام اینها جریانسازی‌های فروغی بود...
حتی مکتوب شریف و بی نظیر جناب شهید سهروردی شیخ اشراق را با
عنوان "میراث دانایان ایران باستان" ترجمه کرد و تقدیم کرد به شاه!

فی الحال هم بخصوص در مجامع دانشگاهی و رشته‌ی فلسفه به کسی که
بخواهد اهل عالم تفلسف بشود به او می‌گویند نخست اثر فروغی را که تحت
عنوان "سیر حکمت در اروپا" است را بخواند!

آری باید او را متوجه آن کتاب کنند تا مکتوب عالی و دقیق "ماجرای فکر
فلسفی در جهان اسلام" اثر استاد دینانی همواره مهجور بماند و از یادها
برود...

بگذرم
علی‌ای حال فروغی و دوستان بعدی اش تمام تلاششان را کردند تا بستر تفکر
کانت و دکارت را در ایران ما فراهم کنند، که چه بشود؟

تا اینطور بشود که "رجوع به حقیقت" رخ ندهد و انسان منقطع باشد از عالم
غیب و باطن و به ایجادات ذهنی خودش اصالت بدهد...

باز هم زمانه گذشت و روح‌الله کبیر قیام کرد، انقلاب پیروز شد، حالا که کهنه
سربازان غربی فراری شده بودند نیاز بود سربازان جدید غربی سر و کله شان
پیدا شود، باز هم با همان شعار "عدالت"، آقای بازرگان آمد، بعدش بنی صدر،

که آنها هم رفتند...

بعد آنها کسی آمد که البته سرباز غرب نبود، آخوند بود، زحمت هم می کشید ولی اندیشه اش طوری بود که رجوع به "ولی الله" نداشت، ولی فقیه را دوست می داشت اما مبنای اندیشه اش ذهن خودش و اجتهاد خودش بود، می گفت ولی فقیه مجتهد است من هم مجتهد هستم، دقیقا اشتباهش همین بود که از وجود متصل به غیب و اشراقی "ولی عصرش" بی خبر بود و گمان می کرد ولی فقیه فقط مجتهد است و غافل بود که در هر عصر به یک نفر "اشراق" می شود و باید آن را یافت... البته این مبانی را در فلسفه و عرفان بایستی تعلیم دید که متأسفانه اکثر طلاب و آخوندهای ما فرصت تعلیم دیدن را ندارند و اکثراً دارند تعلیم می دهند و منبر می روند!

باز هم گذشت و آیت الله رفسنجانی هم رفت...

اما نسل ها عوض شده بودند و حالا باز می شد از مدل ملکم خان، یا فروغی یا بازرگان بهره برد و دم از ایران باستان زد و حتی می شد تجربه ی موفقیت آمیز ملا امین استرآبادی را هم به کار بست و مدام ظهور ظهور کرد، مدام فرج فرج کرد و در عین حال ظاهری ساده و مظلومانه داشت! اما پشتیبان نیاز است، و چه پشتیبانی بهتر از توده ی مردم ساده و زلال که راحت می شود فرییشان داد، خوب حالا برای جذب چنین پشتیبان هایی نیاز هست همان شعار "عدالت" بلند شود تا آقای احمدی نژاد رای بیاورد...

آخ "عدالت" جان، چقدر تو خواستنی هستی که همواره برای سوءاستفاده های کلان از تو بهره می برند

محمود خان می خواست کاندید بشود البته قبلش سفیر انگلستان می دانست که به من ربطی ندارد، از آقای رفیق دوست بپرسید ماجرا را...

می خواست کاندید بشود رفت خدمت مرحوم حاج آقا مجتبی تهرانی، حکیم طهران، بخوانید شاگرد بی همتای امام روح الله، آقا مجتبی به او فرمودند صلاح نیست کاندید بشوید و او گفت چشم! حقیر با یکی از دوستان خدمت حاج آقا مجتبی رفتیم و اصل ماجرا را پرسیدیم، فرمودند بله صلاح نیست، بعد بنده که نوجوانی بودم پُرو، پرسیدم آقا جان من می دانم که شما حقیقت را می گوید و ما هم روی چشمانمان می گذاریم ولی یک کمی توضیح بدهید ما هم آرام بگیریم، که با یک غضب توام با ژرف نگریشان فرمودند؛ هه! همینی که دارند حزب الهی ها سنگش را به سینه می زنند یک روز مقابل ولی فقیه خواهد ایستاد، پناه بر خدا...

حاج آقا مجتبی حکیم بودند، نه اینکه ادای حکما را در بیاورند، حکیم "متوجه" است آنچه را که دیگران بعد از گذشت زمان خواهند دید.

حتی برخی هم می گویند که رهبری هم گفته بودند صلاح نیست کاندید بشوی و او گفته بود چشم، ولی محمود خان صلاح خویش را "ایجاد" می کرد نه "انکشاف" که صلاح از رجوع به ولی الله به دست می آید.

چقدر سخن به درازا کشید، عذر خواهیم، اما چاره ای نبود تا عرض کنم و برسم به این نکته که؛

هر جا نام "عدالت" و "جنبش عدالتخواهی" می آید اگر انسان سر نخ را بگیرد و تا مبدا برود می بیند یا پای عقده های شخصی و کمبودها در میان است که چرا من ماشین ندارم او دارد!

چرا من در مدرسه غیر انتفاعی درس نخواندم و آن خواند! چرا چرا چرا و چراهای مادی که به حسب عقده ی حقارت داشتن آن افراد که به حسب ضعف ایمان است، از شان صادر شده و علم عدالت خواهی را برداشته اند، یا عمدتاً بقایای ملکم خان و فروغی و تقی زاده و محمود خان هستند که داد و فریادی راه انداخته اند.

این جماعت بی عمق، به قدری جاهل اند که توجه ندارند که در حکومت اسلامی نوع بودن مانند نوع بودن در قبل حکومت اسلامی نیست، در این حکومت عدلیه یعنی قوه قضاییه و هزار و یک سازمان دیگر وجود دارد، نبایستی خود سر اقدام کرد و لجن پراکنی کرد!

اگر دغدغه یا گزارشی دارند بایستی به آنها رجوع کنند نه اینکه هرکسی شروع کند برود در زندگی خصوصی افراد سرک بکشد و بعد یافته هایش را در رسانه ها به اشتراک بگذارد که این امور در هیچ کجای اسلام پذیرفته نیست، البته اسلام انکشافی نه اسلام ایجادی!

در اسلام ایجادی و موهوم یک عده ای مقابل ولی فقیه شعار می دهند که "مفسد اقتصادی اعدام باید گردد" آنگاه ولی فقیه که اسلامش حقیقی و معقول است با غضب می آید وسط شعار می گوید؛ "مگر شما قوه قضاییه هستید!" قبل از اینکه عدالت خواه باشید "ولایت خواه" باشید و به او رجوع کنید تا راه را به شما نشان بدهد و بگوید؛ "معنویت و عقلانیت دو شرط تحقق عدالت است... انسانی که با تقوا نیست نمی تواند منشاء عدالت اجتماعی باشد... خانگی برخورد کنید نه بیگانه وار و معترض..."

در این جنبش ها عقلانیت که نیست اصلاً، همه اش وهم و ایجادات ذهنی است، خوب عقلانیت که نباشد حتماً معنویت هم نیست، برای همین به محض اینکه عدالتخواهان! نزدیکت می شوند تا سلام می دهی

پرشی می کنند و می خواهند پاچه ات را بگیرند!

می گیرند و مگر حالا حالاها رهایت می کنند!

یکبار برای جلسه ای به یکی از دانشگاه ها و دعوت شده بودم که موضوع هم پیرامون فلسفه ی علم بود و به سیاست و مسایل اش مربوط نبود، بعد جلسه که معمولاً مرسوم هست دانشجویان دوره می کنند و سوالاتشان را می پرسند، ما هم در همان حال بودیم، یکدفعه یک کسی جمعیت را شکافت و آمد جلو نه سلامی نه ادبی نه "تجابتی"...

بلند گفت آقای پنهان چرا کت شلوار شما خارجی است هاااان!؟

منکه تا آن لحظه توجه نکرده بودم اصلاً کت بنده داخلی است یا خارجی!
همینطور مات و مبهوت ماندم که واقعا کت من خارجی است یا داخلی
واقعا؟!

اصلاً این فرد از کجا فهمید چنین مساله ی دقیقی را!؟

چون این که کت شلوار است، پیرامون ماشین که به این بزرگی است هنوز بین
علما اختلاف است که آیا خودروی ملی! واقعا داخلی است یا خارجی!؟
به دانشجویان نگاه کردم دیدم بر خلاف من که متعجب بودم خیلی راحت لبخند
بر لب دارند، بُهت من را که دیدند گفتند استاد ناراحت نشوید نماینده ی جنبش
عدالتخواهی است،

آن فرد هم که پاچه ی ما را رها کرد و رفت، اصلاً نیامد تا پاسخ سوالش را
بدهم، چون سوال کرده بود دیگر...

یاد آن سخن جناب استاد طاهرزاده افتاده بودم که می گفتند؛ آن شخصیتی که
نه عقلانیت دارد نه معنویت، تبدیل می شود به یک "شخصیت مایوس بی
ثبات، سرخورده ی خودمدار" کلاً در این قماش اندیشه، گفتگو، متانت و
نجابت که اساس اسلام است یافت نمی شود، مدام یا هیاهو به پا می کنند یا
تجمع! یا بلوا یا پاچه گیری های رسانه ای! و یا آبرو بردن و بگم بگم ها و یا
گاهی هم خانه نشینی...

لذا برای همین است که گاهی دلسوزان این انقلاب از سر دلسوزی و
خیرخواهی نهیبی می زنند به این جماعت که این ره که شما می روید بن بست
است و محمود خان تا آخرش را رفته و پشت بن بست نشسته است و دعای
فرج می خواند!

این هم پدیده ای است که پشت به نایب حضرت صاحب می کنند و خود
حضرت را می خواهند، "یا مسلم ابن عقیل"...

بیدارباش هایی که حضرت رهبری می فرمایند یعنی آهای بیدار باشید کجای
تاریخ هستید!

در دل انقلاب اسلامی که پس از قرن ها آرزو، محقق شده است، عدلیه ای
وجود دارد، سازمانی وجود دارد، نه اینکه هر کس در ذهن خودش عدلیه ای
ایجاد کند!

اینانی که به اصطلاح عدالت خواه هستند آیا نمی ترسند که نکند "ولایت
نخواه" بشوند!!! چرا که سرنوشت همه ی عدالت خواهان همین بوده است.

در دل حکومت اسلامی که ذیل ولی الله است که معقول نیست یکی از
اسماءالله را یک گروه بردارند بگیرند بالا که ما این را می خواهیم؛ عدالت
خواهی

یک گروه هم رحمانیت خواه باشند!

یک گروه هم رحیمیت خواه باشند!

یک گروه هم رزاقیت خواه باشند!

یک گروه هم ربوبیت خواه باشند!

و همینطور ادامه پیدا کند...

بیدار شوید، انقلاب اسلامی مظهر یک یا دو اسم نیست، بلکه مظهر جمیع اسماء است یعنی "الله تعالی"، شما تفکر کنید تعقل کنید تا متوجه شوید که بایستی "الله" خواه باشید و جز او گمشده و نیازی ندارید که آن هم با "ولایت" امکان پیدا می کند.

راستی یکبار دانشجویان بعد از اینکه همین بحث ها شد پیرامون "اصالت وجود" و "سوپرکتیویته" آخر کلاس وقت استراحت می پرسیدن که شما آقای صدرالساداتی را می شناسید؟ گفتم نه

گفتن شهیدی را چه؟ گفتم نه

گفتن اشتری و میلاد دخانچی را؟ گفتم نه واقعا

گفتن شهبازی و غلامی دانشگاه امام صادق را؟ گفتم نه

گفتن آقا میری؟ گفتم نه اصلا

رائفی پور و حسن عباسی را که دیگر حتما می شناسید؟ گفتم نه دقیقا

یکی پرسید طلبه ی سیرجانی چطور؟ گفتم نه، مگر کی هست ایشون؟ گفتند راه می رود کلاً، و می گوید فلان جا زمین خواری شده! خودشان هم خندیدند، گفتم خوب چرا راه می رود، تلفن بزند گزارش بدهد خوب!

آخر مگه طلبه می شود انقدر بیکار باشد که همش راه برود و زمین خواران را پیدا کند!؟

بعد گفتم بله متاسفانه می شود، جدیداً حوزه به قدری از "اصالت" خودش فاصله گرفته و طلاب اصل کار خود را که "طیب روح بودن" است را کنار گذاشته اند و حسابی بی کار شده اند و یکی راه می رود یکی می رود علف ها را می شناسد، یکی می رود فعالیت های انتخاباتی و حمّالی برای کاندیدها می کند و یکی می رود ولی فعالیت نمی کند...

یکی نه می رود حوزه نه درس می خواند، یکی می رود حوزه ولی درس نمی خواند...

گفتم حالا اینهایی که گفتین چه کسانی بودن! من واقعا نمی شناسم، گفتند اینها عدالت خواهان بودن!

بعد با ناراحتی گفتند استاد پس شما کی رو می شناسید!؟
گفتم؛

حاج قاسم سلیمانی را می شناسم... آنها هم سکوت کردند، شاید بینشان بودن کسانی که بغض کردند از جمله خودم...

ماجرای ما چند لحظه تماماً سکوت شد

بعدش گفتم مراقب باشید به اسم عدالت خواهی افرادی که عقده های روانی و کمبودهای شخصیتی دارند توسط شما ارضای هوس شهرت و محبوبیت و قداست نکنند و سرتان را کلاه نگذارند...

سالها است سعی دارند "عدالت" را همچون قرآن بر سر نیزه بزنند و علی تنها
بماند، البته زهی خیال باطل...
بعد به آن عزیزان عرض کردم ما فقط و فقط "ولایت خواهان" را می شناسیم،
حاج قاسم راه، حاج قاسم راه، حاج قاسم راه
حاج قاسم نجیب و اصیل راه...

